

هو‌العلیم

اهمیت غنیمت شمردن عمر

در به فعلیت رساندن قابلیت‌ها و استعدادات

وجودی

شرح حدیث عنوان بصری - کیفیت تغذیه در مکتب

عرفان - جلسه ۲۰۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبا القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين، و اللّعة على أعدائهم

أجمعين

صحبت و مجالس، درباره کیفیت تغذیه طبق

دستوری که امام صادق علیه السلام داده بودند، تا

حدودی پیش رفت و به مناسبت ایام محرّم، وقفه‌ای

کوتاه در استمرار آن پیدا شد. صحبت در این بود که

طبق فرمایش امام علیه السلام، انسان باید برای تغذیه

برنامه داشته باشد. و هر چیزی را نمی‌تواند تناول

کند و طبق آنچه که به صلاح اوست در راستای

رسیدن به اهداف، باید برنامه تغذیه خود را تنظیم

کند.

البته همان‌طوری که عرض شد ما این مسئله

تغذیه را در یک دامنه وسیع‌تر، که همان کیفیت

گذرانِ شبانه‌روز است، مطرح می‌کنیم؛ یعنی نحوه برخورد و ارتباط انسان با محیط خود و مسائل شخصی خود که بخشی از آن تغذیه و بخشی از آن استراحت و بخشی ارتباط با افراد است که طبعاً آنها را در همین مسئله قرار می‌دهیم. صحبت راجع به ارتباط با افراد جداست و در آخر این حدیث شریف امام علیه السلام به عنوان می‌فرمایند من کارهای شخصی دارم، مسائل شخصی برای خودم دارم، اورادی دارم، اذکاری دارم، و باید به آنها پردازم و مرا از کارم باز مدار، مرا از مسائل شخصی خودم باز مدار؛ در آنجا راجع به کیفیت ارتباط انسان با اشخاص که در چه حدی مطلوب است و از چه حدی به بعد نامناسب و نامطلوب، تا چه مقدار انسان باید با افراد معاشرت داشته باشد و با چه افرادی معاشرت داشته باشد و کیفیت معاشرت و ارتباط چه قدر باشد و چه قدر برای خود وقت بگذارد و برای مسائل شخصی خود وقت بگذارد، ان شاء الله در آن وضع و در آن موقعیت خواهد آمد.

بزرگان برای خودشان وقت قرار می‌دادند.

این طور نبود که فرض کنید ما الآن صبح می رویم سر کار و اشتغال خودمان و ظهر ناهار می خوریم، دوی بعد از ظهر می آییم منزل و بعد هم یک استراحت مختصر، می رویم دوباره سر کار و برنامه، و تا شب همین طور ساعت هشت و نه می آییم در منزل خسته و کوفته و بعد هم شام و بعد هم خب حالا یک صحبتی، اختلاطی، چیزی و بعد هم خواب.

خب این نحوه، یک نحوه‌ای است که اغلب مردم فعلا به این کیفیت می پردازند. حالا بگذریم از اینکه عدّه‌ای به طور کلی اصلا شب و روزشان به عکس شده است! روزها می خوابند و شب هم تا صبح بیدارند و به ابتدال و مسائل و تماشا کردن چیزهای پیش پا افتاده و موجب اتلاف عمر مشغول هستند، سایرین خب به این کیفیت عمل می کنند.

در حالتی که خب این طور نیست. باید انسان برای خودش وقت بگذارد. فرصتش را باید نسبت به مسائل شخصی قرار بدهد. امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر می فرمایند: بهترین اوقات شبانه روز را برای خودت بگذار. یعنی درست به عکس آنچه که در میان خیلی از افهام و اذهان رسوخ

پیدا کرده که انسان باید آنقدر تلاش کند و برای مردم آنقدر زحمت بکشد تا اینکه دیگر جانش به درآید! این صحیح نیست. زحمت برای مردم، خدمت به خلق جای خود را دارد. انسان به بهای از دست رفتن فرصت‌های خود نباید به مردم خدمت کند. آن خدمت به سر جای خودش محفوظ، و خودش هم فردی است از میان این افراد و عبدی است از میان این عباد پروردگار. و باید برای هر کدام از این‌ها، آن موقعیت خاص خود را قرار داد. اگر انسان به نحوی خودمحور باشد و شخصیت طلب باشد که همه را بخواهد به کار بگیرد و به استخدام خویش درآورد و خود راحت بگردد و دیگران بخواهند به کارهای او پردازند، این غلط است و مردود. و از آن طرف آن قدر هم بخواهد به امور دیگران پردازد، هی با این و با آن ملاقات بگذارد، هی به کار این و آن برسد که خود از پا بیفتد، این هم غلط است. این هم غلط است؛ چون از پا می‌افتد. بالاخره انسان چدن که نیست، چدن هم باشد یک حدی دارد، یک قدرت و توانی دارد. و خداوند برای

هر شخص یک ظرفیتی قرار داده و طبق آن ظرفیت باید به وظیفه خود مشغول بشود. یعنی همان طوری که از انسان سؤال می‌کنند که آیا به امور دیگران رسیدگی کردی یا نه، و در روز قیامت انسان را مورد بازخواست قرار می‌دهند، در روز قیامت انسان را مورد بازخواست قرار می‌دهند که برای خودت چه قدر وقت گذاشتی؟ عیناً درست مثل همان و اگر انسان بگوید من همه وقتم را به دیگران اختصاص دادم، خدا می‌گوید اشتباه کردی! اشتباه کردی! مگر تو خودت آدم نبودی؟! مگر تو خودت یک فرد نبودی؟! در این دنیا من تو را آفریدم که همه‌اش به مردم خدمت کنی؟ خب خدمت به مردم سر جای خود، دو ساعت سه ساعت هر کسی بر طبق آن وضعیت و موقعیتی که دارد باید به آن پردازد. بقیه چه؟ بقیه چه؟

بنده در مدّت طول عمری که در زمان حیات مرحوم والد رضوان الله علیه بودم و خصوصیات رفتار ایشان را مشاهده می‌کردم، بنده کاملاً این مسئله را در نظر داشتم و می‌دیدم که ایشان در شبانه‌روز یک وقتی برای خودشان قرار دادند و در آن وقت

حتی ما هم نمی توانستیم وارد اتاقشان بشویم. و می رفتند در اتاق و در را قفل می کردند: کسی نیاید! ما می رفتیم وقتی با ایشان کار داشتیم، در می زدیم، وقتی دستگیره را می گرفتیم و حرکت می دادیم می دیدیم در اتاق قفل هست، برمی گشتیم. می گفتند: دیگر در نزنید، وقتی دیدید در قفل است برگردید.

خب بالأخره اگر یک شخصی یک کار شخصی داشته باشد، نمی تواند که روی پشت بام برود! نمی تواند که روی آسمان برود! وسط خیابان که نمی تواند برود! باید در منزلش باشد و کارش را انجام بدهد. باید در منزلش باشد. در کجا باشد؟! در اتاقش باشد، در جای خلوت ... و هر روز اینها همین طور بود. هر روز اینها همین طور بود.

یک وقت من به یکی از رفقا می گفتم دیدم حالش یک قدری نامساعد است گفتم شما در هفته چگونه وقت خودت را می گذرانی؟ گفت سر کار و مطب اشتغال داشت پزشک بود، طبیب بود هستم، هر روز هستم، و پنج شنبه هم هستم، فقط جمعه را نیستم.

گفتم: خب چرا در بین هفته یک روز را تعطیل

نمی‌کنی؟

گفت: جمعه که تعطیل است.

گفتم: در بین هفته بیا دوشنبه را تعطیل کن! بگو

دوشنبه‌ها مطب نیست و تعطیل است؛ و بیا به

خودت برس و به وضعیت خودت، به حال و هوای

خودت برس. از روز شنبه تو بلند می‌شوی می‌روی

سر این اشتغال و کار، و کارت هم خدمت به مردم

است به جای خودش محفوظ، اما الآن سنّ و توانت

دیگر اقتضای یک کار مستمرّ و یک اشتغال مستمرّ را

نمی‌کند.

دوشنبه را تعطیل کن، آن وقت بین چقدر در

حالت تغییر پیدا خواهد شد. و همین کار را کرد،

می‌گفت: آقا من از این رو به آن رو شده‌ام. شنبه و

یکشنبه می‌آیم و به مریض‌ها می‌رسم، و دوشنبه

تعطیل، دوباره از آن طرف سه شنبه و چهارشنبه و

پنج‌شنبه، و جمعه هم تعطیل، کاملاً اصلاً وضع

عوض شده، کاملاً فکرم عوض شده، ذهنم عوض

شده. ببینید! هیچ دلیلی وجود ندارد انسان یک سره

بباید تا شب جمعه کار بکند! توان انسان هم حدّی

دارد. هر شخص در هر موقعیتی یک اقتضایی دارد. آن جوان بیست و پنج ساله قطعاً توانی دارد که آن شخص پنجاه شصت ساله آن توان را ندارد، و ذهن و نفسش کشش برای برخورد را دیگر ندارد. باید به وضعیت خود و به موقعیت خود یک استراحت بدهد. بسیاری از افراد بودند در زمان مرحوم آقا که ایشان آنها را اجبار می‌کردند بر اینکه بروند کار انجام بدهند! یعنی در یک وضعیت و حالی بود که این نفسش طبعاً تمایل داشت بر اینکه یک خرده راحت بگذراند، راحت باشد. خوب مشخص است، نشستن در یک جا راحت‌تر از حرکت کردن و راه رفتن است! یک قدری راحت‌تر است، بنده این تجربه را کرده‌ام، حالا نمی‌دانم بقیه رفقا هم احساس کرده‌اند که نشستن یک خرده راحت‌تر است!! یا اینکه حرکت در سرازیری یک خرده راحت‌تر از سربالایی است!! خوب هر کسی می‌خواهد این کار را انجام بدهد. بله؟ خوابیدن که حتی از نشستن هم راحت‌تر است. آن که دیگر... انسان خیلی دلش می‌خواهد بگیرد راحت بخوابد و بعد هم مسائل خود به خود

انجام بشود و امورات خود به خود بگذرد و بعد هم به او مراتب و این مسائل را هم بدهند؛ خوب چیزی است! ولی در عالم تقدیر، و در عالم مشیت یک همچنین چیزی رقم نخورده! بالأخره انسان باید متوجه این مسئله باشد که رسیدن به مراتب تجرّد، یک حرکت است و در آن حرکت، امور مختلف گنجانده شده است. هیچ وقت در حال ثبات، برای یک شخص این مسائل پیدا نمی شود.

عرض کرده ام خدمت رفقا و دوستان: یک شب از مسجد حرکت می کردیم در همان زمان های سابق با مرحوم والد می آمدیم منزل، در بین راه یکی از رفقا آمده بود می گفت آقا مدّتی است حال کسالت برایم پیدا شده و به مطالب هم نمی توانم برسم. نماز شب از من فوت می شود، اذکارم چه می شود و ...، دیگر به سبب اشتغالات دنیا گاهی اوقات فکر انسان مشغول می شود، حالا فرض کنید که یک دینی ادا نمی شود، چک و سفته ای هست فرض کنید که این وصول نمی شود، و انسان فکرش مشغول می شود، به همین کیفیت خوب به وظایف نمی رسد؛ فکرش درگیر هست.

مرحوم آقا می فرمودند: مگر افرادی که به این مراتب رسیدند، بر بال ملائکه بودند و حوریان بهشتی با پرنیان آنها را بال می زدند و باد می زدند؟! خب اینها هم همین وضع را داشتند در همین دنیا بودند، مثل شما بودند، بدتر از شما هم بودند. کنار نهر آب نبودند، با پذیرایی خاص، و تشک‌های آماده و متکای پر قو و امثال ذلک، که بر اینها بنشینند و یک ذکر و لا اله الا الله بگویند و یونسیه بگویند و حال خوشی داشته باشند که الآن دارند این را می گویند. این نحوه ذکر گفتن که فایده ندارد. این توضیحاتش را بنده دارم می دهم این ذکر گفتن ذکر گفتنی است که نفس خود را در حال راحتی می بیند، در حال راحتی احساس می کند.

یکی از افراد، نامه‌ای داده بود و در آن نامه سؤال کرده بود که آقا! از کجا باید خلاصه این را بپذیریم که راه خدا حتما باید با مشقت باشد؟ این را چگونه ما باید قبول کنیم؟ چرا راه خدا راحت نیست؟ چرا راه خدا آسان نیست؟ چرا راه خدا با انبساط نیست؟ چرا راه خدا با راحتی

نیست؟ چه کسی گفته که حتما باید فرض کنید که انسان این مسیر را همراه با شدت و مرض و با گرفتاری و با دین و سرکوفت و با فشار از هر جهتی طی کند؟ این چه دلیلی می‌تواند داشته باشد؟

پاسخ این مسئله این است که چه کسی گفته راه خدا باید با فشار و با ضیق و با مسائل مختلف از ناملایمات و این‌ها باشد؟! کسی یک همچین حرفی نزده. و اصلا به طور کلی اگر بخواهد همراه با این باشد، یک بُعد از مسئله و مطلب برای انسان ممکن است حاصل بشود. اگر راه خدا همراهش همراه با ضیق باشد، نفس افسرده می‌شود، کسالت و ملالت برای نفس حاصل می‌شود. اگر راه خدا همیشه همراه با استقراض و قرض و ناراحتی و این‌ها همراه باشد، نفس نسبت به این مسئله خو می‌کند و آن ظهوری که در انبساط باید برای او حاصل بشود طبعاً حاصل نخواهد شد. اگر راه خدا دائما و مستمراً همراه با تنگدستی باشد طبعاً آن حالت پیدا نمی‌شود. راه خدا باید بر طبق همان برنامه‌ای که برای انسان رقم می‌خورد باشد، نه بیشتر نه کمتر. دستور داده شده است، انسان باید به این مسائل پردازد، تا

به حال دیده شده کسی به خاطر قرضی که دارد ناهار نخورد یا شام نخورد؟! چون حالا قرض دارم ناهار نمی خورم. ناهار چه ربطی به قرض دارد؟ تا به حال دیده شده کسی به خاطر فشاری که بر او هست آب نخورد؟ اکسیژن تنفس نکند؟ اکسیژن تنفس نکند می میرد دیگر، اکسیژن تنفس نکند، خفه می شود می میرد. این چه کار به او دارد؟ چه ربطی به او دارد؟ وقتی که انسان احساس نیاز کند، به طلب شیء می رود. وقتی سلول های بدن احساس غذا کنند و احساس نیاز کنند، مغز به معده علائم برای جلب غذا را می فرستد و معده به مالش می رود. اگر سلول های بدن همه اشباع شده باشند و غذا به حد کافی به آنها رسیده باشد، مغز نسبت به معده واکنش نشان نمی دهد، طبیعی است. وقتی آن مایعی که دور سلول هست و باعث رساندن غذا و اکسیژن به سلول ها هست کم می شود، آن موقع این سلول ها احساس نیاز به مایعات می کنند و حالت عطش برای ما پیدا می شود. نیاز است، آن نیاز است که ما را می کشاند به این سمت. وقتی که این سلول ها، مخصوصا

سلول‌های مغزی، به اصطلاح اکسیژنی که باید کسب کنند سوخت می‌شود و بعد برای حیات مجدد و بقاء مجدد اکسیژن ندارد، آن موقع شما نفس می‌کشید. اگر سلول‌ها نیاز به اکسیژن نداشته باشند، هیچ‌گاه شما نفس نمی‌کشید؛ نیاز ندارید. و شده است برای بعضی‌ها که خودشان را در یک همچین حالی نگه می‌دارند، حالا آن‌ها بحث‌های دیگری دارد.

همیشه در حال نیاز است که انسان به دنبال آن شیء می‌رود. به دنبال آن چیزی که مورد نیاز است حرکت می‌کند. آن چه نیازی است که انسان را در راه خدا قرار می‌دهد که در آن راه حرکت کند؟ چه نیازی است که او را مجبور به مراقبه می‌کند؟ چه نیازی است که او را وادار می‌کند در یک جا قدم بگذارد، در یک جا توقف کند؟ این چه نیازی است؟ آن نیاز، نیاز رسیدن به کمال است. ترس و واهمه از ماندن از راه است. خوف از نرسیدن به مطلوب و بسته شدن پرونده است. این قضیه است که باعث می‌شود تن انسان بلرزد، و انسان در حال خوف باشد، و هرکسی که بیشتر به این مسئله رسیده باشد، این حالت مراقبه و احساس در او بیشتر خواهد شد.

هرکسی که کمتر است کمتر. آن کسی که می‌آید
وقتش را به مسائل بیخود می‌گذراند، معلوم است
این شخص خیلی متوجه نیاز نشده است. اسماً یک
ادعا و یک مطلب و یک درخواست و حال و هوایی
دارد. آن کسی که واقعا متوجه می‌شود ... اتفاق
افتاده؟ برای بعضی‌ها اتفاق افتاده است.

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه یک
خطبه‌ای دارد راجع به یک شخصی از اصحابشان که
مدتی غیبت کرده بود. آن موقع هم که تلفن و از این
چیزها نبود. غیبت کرده بود و تصوّر کرده بودند که
شخص فوت کرده و بعد هم که خبر آوردند که
شخص فوت کرده. بعد از یک مدّت شخص پیدا
شد، آمد و تعجب کرد که چطور مردم تصوّر کرده‌اند
که او از دنیا رفته است.

حضرت یک نامه‌ای برایش می‌نویسند و در آن
نامه می‌فرمایند که: اول خبر فوت تو آمد و همه ما
ناراحت و مغموم شدیم و بعد دوباره خبر حیات تو
آمد و همه خوشحال شدیم. و تو باید بدانی که این
یک واقعیتی است که به این صورت برای تو جلوه

کرده است. هیچ تفاوتی بین تو و بین کسی که واقعا فوت کرده نیست. زیرا همان مسئله فوت برای تو پیدا خواهد شد. همان قضیه، منتها الآن به این صورت برای تو درآمد، بدون اینکه آن قضیه انجام بشود. افراد وقتی که فوت می‌کنند، انسان هم آن‌ها را ندیده، ولی وقتی می‌آیند می‌گویند فلانی فوت کرده چه حالتی برای انسان پیدا می‌شود؟، بنده خدا رفت خدا رحمتش کند. عجب! دیگر این هم ... تا دیروز می‌دیدمش، من هفته پیش دیدمش، دیروز دیدمش، آن حالتی که پیدا می‌شود، آن حالت فقدان، گرچه انسان جنازه را ندیده، ولی با یک خبر یک حالتی در خودش احساس می‌کند. آن احساس مهمّ است. حالا کاری به واقعیت و غیر واقعیت نداریم؛ ممکن است اصلا یکی مرده بشود و بعد هم زنده بشود. در بیهوشی و کما رفته باشد. دیده شده افرادی که دوماه در کما بوده‌اند، بعد یک دفعه زنده شده‌اند. این در واقع همان مرگ است. منتها اراده خدا تعلق گرفته که دوباره حیاتی برای او پیدا بشود. مهمّ آن حالتی است که برای انسان پیدا می‌شود. آن مهمّ است. وقتی که این حالت برای ما پیدا شد: آخ، او

هم رفت، همین حالت برای یک شخص دیگر پیدا می‌شود وقتی خبر فوت ما به او برسد. وقتی خبر فوت ما به او برسد، همین حالت برای او پیدا می‌شود. پس خودمان را جای او باید بگذاریم. حضرت به آن شخص می‌فرماید خودت را باید بگذاری جای آن کسی که واقعا فوت کرده است. چون قضیه هر دو یکی است. و حالا دو روز این طرف و آن طرف شده. ولی واقعیت مسئله این است که خبر واقعی فوت تو به ما می‌رسد، حالا یا ما هستیم یا نیستیم بالأخره خبر واقعی می‌آید؛ پس تو خود را باید میت فرض کنی. حال خدا به تو توفیق داده، دوباره تو را زنده کرده است و حالت حیات مجدد در تو پیدا شده است.

یعنی شخصی که رفته در آن دنیا مسائل را دیده و دیده درست است، دیده آنجا مؤمنین با هم هستند، دیده در آنجا افراد گناه‌کار و متکبر با هم هستند، عذاب خدا را دیده؛ چون در برزخ و اینها، عذاب و اینها هست، منتها نوعش با عذاب قیامت فرق می‌کند. آن تجرّد عذاب قیامت بیشتر از عذاب در

برزخ است همان طور که رحمت در برزخ از تجرّد کمتری برخوردار است تا آن رحمت در قیامت. خب این را دیده و رفته در آنجا مراتب را هم دیده، بعضی ها خیلی بالا هستند، بعضیها پایین تر هستند، بعضی ها پایتتر، بعضی ها همین طور پایین تر ...، همه را دیده. واقعا الآن ما نسبت به این مسئله شک داریم؟! جداً شک داریم؟! اگر از همه ما پرسند، می گوییم که نه این یک واقعیت است. این یک حقیقت است. منتها این حقیقت را به چه نحو به ما بقبولانند که ما باور کنیم؟ چطوری بقبولانند؟ دیگر با چه زبانی؟ این بزرگان با چه زبانی به ما بقبولانند، با چه زبانی به ما بفهمانند که ما بپذیریم؟ در حالی که می دانیم

ولی عجیب است که در این دنیا چقدر این مسئله مورد فراموشی و غفلت قرار می گیرد. می دانیم، می دانیم مسئله چیست. رفقایمان رفتند، منتسبین به ما رفتند، پدر و مادرهای ما رفتند، عموهای ما رفته اند، عمه های ما رفته اند، قوم و خویش ها رفته اند و ما می دانیم در صف قرار داریم، امّا وضعیت خودمان را،

روز و شب خودمان را می گذرانیم به يك مسائلی که آن
مسائل هیچ گونه تناسبی با باور ما ندارد! می گذرانیم
به يك چیزها و به يك مطالب، به يك بازیها، به يك
ارتباطات، به يك فرض کنید که ملاقاتها، به يك رفت
و آمدها، به يك نشست و بلند شدنها که هیچ تناسبی
با آن یافته ما ندارد، هیچ تناسبی ندارد. کسی که يك
مسئله را بداند، کسی که در بدنش يك بیماری بدخیمی
دارد رشد می کند، آن بلند می شود کوه برود؟!
می خواهم جمعه بروم کوه پیمایی کنم، می خواهم بروم
از کوه که آمدیم شنبه بلند شو فلان جا برویم فرض
کنید که دو سه روز برویم بگردیم، از آن جا که آمدیم
برنامه سه چهار روز دیگر این طرف را بگذاریم ... یا
نه؟ به او می گویند آقا بلند شو برو کوه، می گوید کوه به
سرم بخورد، من باید بروم دکتر، همین الآن باید بروم.
چرا؟ چون مسئله را فهمیده. فهمیده اینجا دیگر
شوخی نیست، این دیگر سردرد و دل درد نیست که
بگویم قرص و آسپرین بخور، نمی دانم چه و اینها،
قضیه دیگر این نیست. آن مطلب را درك کرده، آن نیاز

به جانش نشسته، به جانش نشسته. مرحوم آقا رضوان
الله علیه می فرمودند: من در تمام مدّت عمر يك ساعت
خودم را به بطالت نگذراندم. چه کسی این حرف را
می زند؟ واقعا آدم این حرف را می شنود مو بر بدنش
راست می شود. نه، جدّا این طور نیست؟! الآن خود
من، وقتی واقعا فکر کنیم: يك ساعت از عمرم را به
بطالت نگذراندم! اصلا ما چند ساعت را به غیر
بطالت گذراندم؟! به کار درست و کار صحیح. چه
کسی این حرف را می زند؟ کسی که این را فهمیده، این
نیاز را فهمیده، این احتیاج خودش را فهمیده. این
موقعیت خودش را فهمیده. و می داند، می داند از يك
طرف مقصد و غایتی را خدا برای او در نظر گرفته، که
اگر به آن مقصد برسد، دیگر به هیچ وجه ابراز ندامت
و پشیمانی و سرافکنندگی و امنیه و آرزویی برای او پیدا
نخواهد شد. این را می داند. جایی را برای ما در نظر
گرفته اند، موقعیتی را در نظر گرفته اند... حالا اینها همه
آن طرف قضیه است. این طرف قضیه که ما اصلا
اطّلاعی نداریم، خبر نداریم. «النّاس نیامّ إذا ماتوا

انتبهوا!». وقتی مردم از این سرا به آن سرا بروند تازه متوجه می‌شوند و گوش و چشمشان باز می‌شود. این دنیا را همین‌طور می‌گذرانند، امروز این می‌آید خانه، خوبیم خوشیم بلند می‌شویم غذا، خورشت قیمه درست می‌کنیم و فلانی می‌آید در خانه‌مان و تا عصر می‌گذرانیم. حالا عیب ندارد این می‌رود، فردا يك خرده به وضع خودمان می‌رسیم، يك خرده به مطالب می‌رسیم، يك خرده بینیم در این کتاب‌ها چه نوشته، يك خرده بینیم در این صحبت‌ها و سخنرانی‌ها چیست. حالا امروز بیایند بروند خوش باشند، بالأخره!

فردا تلفن می‌کنند: آقا راستی فردا خانه هستی؟ یکی دیگر می‌آید: آقا می‌خواهیم بیاییم آنجا!

عیب ندارد شما هم بیایید!

فردا، پس فردا و پس آن فردا و همین‌طور همین‌طور... پس کو؟ پس چه شد؟ کو؟ امروز این سراغمان می‌آید، فردا آن سراغمان می‌آید. امروز این

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۰، ص ۱۳۴.

می گوید آقا فلان کنیم، فردا، شده تا به حال یکی
بگوید آقا برویم فلان جا؟ ما بگوییم: نه من کار
دارم؟! شده؟!!

آقا فلان جا ... مثلا در فلان مجلس شرکت
بکنیم؟ می گوییم: راه بیفتیم برویم!

آن کسی که درک کرده که خدا یک مقامی برای
او قرار داده، این مطلب را فهمیده، افرادی به او
گفته اند که در صداقت آنها شک ندارد، خودش با
مطالعه به یک یقینی رسیده است که می داند در این
مطلب ردخور وجود ندارد، این شخص به این نقطه
رسیده و به این مسئله رسیده است، از یک طرف. از
طرف دیگر می داند خداوند در او این قدرت را قرار
داده که برسد. این را هم می داند. قدرتش هست،
خدا قرار داده، در همه هم قرار داده. استعدادش را
در همه قرار داده، قدرتش را در همه قرار داده. منتها
خب از این قدرت و از این استعداد یک در میلیون
استفاده می شود. یک در میلیون! یک در صد هزار
استفاده می شود. تصوّر بر این است که فقط با یک
نماز خواندن و یک روزه گرفتن، امورات می گذرد
دیگر، دیگر مسائل تمام است.

یک در میلیون را داری خرج می‌کنی! نهصد و نود و نه هزار و کذا همه مانده. آنها همه در این موقعیت خودش دفن شده است. و الا دو رکعت نماز خواندن چقدر مگر برای انسان خرج برمی‌دارد؟ دو روز روزه گرفتن مگر چقدر برای انسان مایه می‌برد؟ اتفاقاً خیلی هم انسان بدنش صحّت و سلامتی می‌یابد و خیلی خوب است، چند کیلو هم از او کم می‌شود. البته به شرطی که ... بعضی‌ها روزه می‌گیرند چند کیلو هم اضافه می‌کنند.

نه خب یک چند کیلو هم از او کم می‌شود، چه خوب بود یک روزه هم گرفتیم اقلّاً سبک شدیم ... خب این هم که از نظر بهداشت خیلی خوب بود، خب دیگر چه می‌خواهیم؟ تازه دو قورت و نیم‌مان هم باقی است که از خدا چقدر طلب داریم!

یا نه، باید انسان آن استعداد خودش را به کار ببندد. استعدادهای درونی، آن قابلیت‌هایی که می‌تواند او را عبور بدهد، از عالم نفس آن را بیرون بیاورد، که نهصد هزارش مربوط می‌شود به کارهای باطنی، اصلاً کاری به بیرون ندارد! کاری به بیرون

ندارد! مطالب نفسانی، کارهای نفسانی، امورات
نفسانی، انانیت‌ها، تقابل‌ها؛ اینها چیزهایی است که
انسان حاضر است خود را از دست بدهد، اما این‌ها
را از دست ندهد! از اینها باید بگذریم.

پس بنابراین این که می‌گویند راه خدا سخت
است، سخت نیست! این که می‌گویند راه خدا حتماً
باید با مشقت باشد این‌طور نیست! راه خدا راهی
است، مسیر خدا مسیری است که در طول زندگی،
خدا برای انسان ترسیم می‌کند. خب این زندگی فراز
دارد، نشیب دارد، یک راحتی دارد، یک غیر راحتی
دارد. یک اشتغال فکری دارد، یک انبساط فکری
دارد. هر دوی اینها خیلی از اوقات اتفاق می‌افتد،
انسان می‌آید برنامه‌ریزی می‌کند: من این کار را انجام
می‌دهم و این موقعیت برایم پیدا می‌شود، حال خوبی
پیدا می‌کنم و خلاصه خدا را تنهایی گیرش می‌آوریم
و در آغوشش می‌گیریم و ... آدم برای خودش برنامه
می‌ریزد دیگر! اگر این قضیه اتفاق بیفتد، اگر این نقل
مکان را بکنم، اگر به آنجا بروم، اگر از این مخمصه
خلاصی پیدا بکنم دیگر راحت می‌شوم. همین که
پیدا می‌شود یک دفعه می‌بینی یک چیز بالاتر آمد

جلو! یک چیز دیگر آمد جلو قرار گرفت!

این می‌شود برنامه! این می‌شود آن پلانی که برای

ما در نظر گرفته‌اند و باید بروی! منتها این را که به

آدم نمی‌گویند که بعد از این قضیه چه اتفاقی می‌افتد.

می‌گویند خیلی خب حالا سرت با این گرم باشد

فعلا، با این برنامه‌ای که برای تو در نظر گرفته شده

جلو برو یکی یکی به تو می‌گوییم. چون اگر از اول

به تو بخواهیم بگوییم حالت یأس و دل‌سردی به تو

عارض می‌شود به نحوی که از همین کار فعلیات

هم می‌مانی.

مگر افرادی که به یک استعدادی برسند، بزرگانی

که به یک حالت تهیو برسند که فرض کنید تا مدت‌ها

را هم ببینند، قضایای بعد از این را هم ببینند، مطالب

بعد از این را هم مشاهده کنند، خب این در یک

وضعیت ثباتی افتاده، وضعیتش ثبات پیدا کرده،

نفسش نسبت به قضایایی که برایش پیدا می‌شود

ثبات پیدا کرده است. اصلا انتظارش را می‌کشد!

دارد اصلا انتظارش را می‌کشد که این برنامه تمام

بشود برنامه بعدی بیاید. ولی ما نه، می‌گوییم این

تمام شد دیگر می‌توانیم یک نمازی بخوانیم، یک نماز شبی بلند می‌شویم ... حالا یک خرده سرمان خلوت بشود، این اشتغال فکریمان از بین برود، این دغدغه‌ای که الآن با آن هستیم، اینجا حالا مریضی باشد، فرض کنید گرفتاری‌ای باشد، شدتی باشد، تنگی باشد، هرچه می‌خواهد باشد، این مسئله رد بشود، هان یک فراغتی ... به به عجب خدای خوبی است! یک خرده راحت شدیم! دو روز می‌گذرد یک دفعه می‌بینیم! یک چیزی افتاد جلو، حالا بیا این را درستش کن!

می‌گوییم: خدایا مثل اینکه نمی‌خواهی یک خرده بنشینیم با تو حال کنیم! نمی‌خواهی ما با تو یک خرده خلوت کنیم، هی برای ما گرفتاری پیش می‌آوری، هی برای ما دغدغه فکری پیش می‌آوری. خدا می‌گوید: هان! هان! تو می‌خواهی مرا دریابی یا می‌خواهی به خودت خوش بگذرانی؟ کدام یک از این دو؟

و این موضوع موضوع خیلی مهمی است. این موضوع همان موضوعی است که در مسئله تغذیه هم معیار و ملاک قرار می‌گیرد. ببینید اینها همه با هم

مرتبط است. همه با هم ارتباط دارد. انسان در یک حالی قرار می‌گیرد که در آن حال لا إله إلا الله که می‌گوید می‌گوید: به به داریم لا إله إلا الله می‌گوییم ولی نمی‌داند که این لا إله إلا الله از سر سیری است، این را خودش نمی‌فهمد. چون حال خوش دارد لا إله إلا الله می‌گوید. چون گرفتار نیست، لا إله إلا الله می‌گوید. چون فکرش مشغول نیست، لا إله إلا الله می‌گوید. سبحان الله می‌گوید، چون خوش است. سبحان الله می‌گوید، چون گرفتاری برایش نیامده. سبحان الله عجب خدای خوبی است! به به! تسبیح هم برمی‌دارد و شروع می‌کند یکی یکی ذکر گفتن.

چون مجلسی دارد و دوستانی دارند و می‌نشینند در شب فلان عزاداری و سینه‌زنی، در شب فلان دعای ندبه در روز فلان، چون حالش یک همچنین حال بی‌گرفتاری‌ای است، تازه یاد خدا می‌افتد. شروع می‌کند ذکر گفتن: عجب خدای خوبی، الحمد لله توفیق داریم. خلاصه این (أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ

الْقُلُوبِ)¹، در ما تحقق پیدا کرده!

یک دفعه یک بنده خدایی آمده بود، از این افرادی که در تهران مجالس عزاداری و روضه داشتند و یک‌عده بیکار دور خودش جمع کرده بود و هم خودش آنها را سر کار گذاشته بود و هم آنها او را. یک جایی بود، همان عزاداری و روضه و بعد هم نمی‌دانم یکی برود نان بخرد، آن یکی برود نخود بخرد و آبگوشت درست بکنند و تقو و توقّ فلان تا ساعت دوازده و بعد هم سفره بیندازند و بعد هم آبگوشتی بخورند و همه بروند منازل خودشان و دوباره هفته دیگر و هفته دیگر.

این شخص مشهد آمده بود. آمده بود یکی از همین دوستان کم‌خرد ما که الحمد لله در همان زمان سابق از همین‌ها کم هم نبودند، این شخص را پیش مرحوم آقای خواست بیاورد. ما را اوّل برد، من رفتم دیدم، گفتم: این آدم را می‌خواهی پیش آقا بیاوری؟! گفتم: بابا این پدر ما فشار خون دارد، بیا یک رحمی بکن! این کیست که برداشته‌ای آورده‌ای داری

¹سوره الرعد (۱۳) آیه ۲۸.

می‌بری؟! این سر تا پایش ایراد دارد، یک حرف‌هایی
می‌زد، یک چیزهایی می‌گفت...! گفتم که نکن آقا!
نکن!

پیش ایشان برده بود. بعد آن شخص درآمد و
گفتش که: آقا الحمدلله، بحمدالله، خداوند توفیقی
عنایت کرده، البته همه اینها به لطف خداست حالا
جلوی آقا دارد می‌گوید اینها همه به فضل خداست،
خداوند توفیق داده دیگر اصلاً گناه از من متمشی
نمی‌شود، دیگر گناه از من نمی‌آید، دیگر نمی‌توانم
گناه کنم.

یک دفعه آقا فرمودند: همین حالتی که دارید که
نمی‌توانید گناه کنید بالاترین گناه است! اصلاً یک
دفعه ماند!

من الحمدلله خدا توفیق داده که نمی‌توانم گناه
کنم یعنی چه؟! تو اصلاً که هستی که نمی‌توانی گناه
کنی؟! بعد هم داری به رخ این و آن می‌کشی که بله،
بله من به یک حالتی رسیده‌ام، به یک موقعیتی
رسیده‌ام که در این موقعیت من گناه نمی‌توانم بکنم.
گناه چیست؟ از دیوار مردم بالا رفتن است یا

استکبار در مقابل حقّ است؟ کدام گناه است؟ چطور
روز گذشته که با آن شیخ کم خرد پیش تو آمدیم، یک
حرفی زدی من جلویت ایستادم می خواستی ما را
پاره پوره [و تکه پاره] کنی؟ چون یک کسی در
مقابلت یک حرفی زده؟ چون من فرض کن سنّم
حالا بیست و چهار پنج سال است و تو سنت هفتاد
سال است، به حساب خودت من جوجه دیگر نباید
اگر چیزی می گویی ما در مقابلت بایستیم؟! چه
فرقی می کند؟! حرف حرف است، خلاف است بیا
جوابش را بده. خلاف است؛ تو داری در اینجا
می گویی فلان شخص بزرگ در هنگام مرگ، هی به
او می گفتند یاالله بگو، او یا علی می گفت. می گفت
مقام عظمت ربوبی به حدّی است که من یاالله
نمی توانم بگویم، یا علی می گویم.

گفتم: او علی را هم نشناخته، و الّا یا علی هم
نمی توانست بگوید. گفت: نه نه! این طور نیست آقا
... بعد که فهمید گفت اصلا شما چقدر نسبت به این
قضایا شناخت دارید؟

گفتم هان! حالا دیگر از مسئله خارج شدیم. حالا
دیگر صحبت رفت در مطالب نفسانی. شما چه کسی

هستی و شما چقدر معرفت داری، در کار ما نبود.
حرف زدیم جواب بده، من می گویم: اگر این ولایت
را می شناخت، ولایت عین توحید است. همان
عظمتی که برای توحید قائلی، همان را باید برای
ولایت قائل بشوی، پس یا علی را هم تو شناخته‌ای،
چرا دیگر این در و آن در می زنی؟

حالا فهمیدید این آدمی که می گوید خداوند
توفیق داده من دیگر گناه نمی کنم، چقدر در درون
خودش متصلّب شده و چه انانیت و فرعونیتی او و
نفس او را گرفته است که در مقابل یک حرفی که
یک جوان بیست و چهار پنج ساله این حرف را
می گوید، این طور برآشفته می شود که در مقابلش
کسی نباید حرف بزند! فردا مرحوم آقا همین جواب
را می گذارند کف دستش. می گویند: تو که هستی که
تصوّر می کنی گناه نمی کنی؟! مگر گناه فقط از دیوار
بالا رفتن است؟! مگر گناه فقط دزدی کردن است؟!
البته حالا که دیگر اینها هم گناه نیست. مگر گناه فقط
دروغ گفتن است؟! البته مثل اینکه این هم منسوخ
شده! راست گفتن گناه است. اتفاق می افتد دیگر،

دزدی غیر گناه می شود، غیبت غیر گناه می شود. همه
اینها عکسش گناه می شود؛ امانت گناه می شود،
صداقت گناه می شود، رفاقت گناه می شود نه این که
الآن تو در نفست این حال را داری آن هم پیرمرد
هفتاد ساله‌ای که بابا اصلا کاری از تو بر نمی آید که
بخواهی گناه بکنی یا نکنی! تویی که اگر بخواهی از
نردبان بالا بروی، از همان پله اول با کله می افتی، از
چه دیواری می خواهی بالا بروی!؟

شعر خوبی است، شاعر می گوید:

در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است ***

ورنه هر گبری به پیری می شود پرهیزگار

حالا آقا بعد از هفت سال یادش افتاده است: ما

خیلی کارها نمی توانیم انجام بدهیم! همین که در این

حالت هستی که احساس می کنی من گناه نمی کنم

این بالاترین گناه است. این را چه می کنی!؟ این را

مگر می توانی از دست بدهی!؟ این را مگر آدم

می تواند کاری بکند! اینهاست که انسان باید با

استعدادهایی که خدا به او داده از این چیزها بگذرد،

و الا مسائل ظاهری که خیلی برای انسان نسبت به

آنچه که در باطن است، خیلی اهمیت ندارد.

آن وقت این حالت، این حالت‌ها، باعث می‌شود که انسان در این حالت راحتی فقط بتواند خدا را مدام بخواند. بتواند مسائل داشته باشد، وقتی افراد باشند، وقتی افراد و اطرافیان و بیا و بروها دور و بر آدم زیادند، نفس کیف می‌کند: به به بین می‌آیند می‌روند افراد، الحمدلله. شروع می‌کند به **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**. اما وقتی یک نفر رفت، نفس شروع می‌کند لرزیدن. **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را که می‌گوید با شب قبل فرق می‌کند. هی در ذهنش: فلانی چرا رفت؟ از من ناراحت شد؟ بروم بینم چیست؟ نکند این رفت آن یکی هم می‌خواهد برود!

بابا چی شده؟! رفت که رفت، خانه عمه‌اش که رفت. خب چرا دیگر موقع **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** حواست پرت می‌شود؟ چرا دیگر مثل دیشب نمی‌گویی؟ قضیه خیلی دارد دقیق می‌شودها. چرا این حالی که الآن داری با آن حال فرق می‌کند. خب یکی رفته، به تو چه مربوط است؟ **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را بگو، ذکرت را بگو. رفت که رفت. آمد که آمد. حالا بعد دوباره یک خبر می‌شنود: نه فلانی گفته: ببخشید آقا! اجازه

هست که ما بیاییم ... هان! دوباره قشنگ شروع می‌کند با حالت خیلی طمأنینه و با حالت خلوص البته خلوص با صاد نه، همان با سین بهتر است! با حالت خلوص! و با حالت طمأنینه خدا را یاد کردن، ذکر گفتن، تمرکز کردن، نماز را چه نحوی می‌خواند! می‌بینی! آرام شد. نفس آرام شده. هان برگشت، محکم است، آمدند، آن فردی که رفته بود آمد، این‌ها همه چیست؟ شیطان است!

پس این ذکر ذکر نبوده، این هوای نفس بوده که تا به حال این آرامش برای شما یک حالت روحانی جلوه می‌کرده، ولی آرامش نفس بوده. این حالت باید از بین برود. این حالت؛ یعنی وقتی می‌شنوی یکی رفته، هیچ تکان نمی‌خوری، تازه بهتر، یک خرده خلوصت بیشتر هم می‌شود. الحمدلله! آهان! یک قید کم شد! یک تعلق کم شد! الهی شکر! یک تعلق کمتر! یک تعلق، یک ارتباط ... البته انسان اگر یک وقتی کار اشتباهی کرده که تقصیر دارد باید برود پیگیری کند. ولی یک وقتی نه، خواهی نخواهی یک رشته می‌خواهد قطع بشود دست این هم نیست. خیلی خب بابا! طوری نشده آسمان زمین نیامده.

کمتر شد!

چه می‌خواستیم بگوییم یک دفعه یک چیز دیگر آمد در ذهنم چیز خوبی بود. خیلی خوب حالا دوباره باید بیاید دیگر.

یک رشته کمتر، یک مسئله به اینجا نزدیک‌تر، کمتر. افرادی که می‌آمدند در آن موقع خدمت آقای حداد، اینها خیال می‌کردند ایشان از این آمدنها خوش حال است. خوب خیلی‌ها بودند افراد، اسم نمی‌برم، دیگر حالا بالأخره، افراد زیادی بودند، آنهایی که بعدها خودشان در تهران و امثال ذلک مجالسی به پا می‌کردند، مجالس مُعَظَم و دعوت می‌کردند افراد می‌آمدند، اینها کسانی بودند که خودشان می‌رفتند زیارت و در منزل ایشان شب‌های عرفه و غیر عرفه را به دعا و امثال ذلک می‌گذراند و بعد من می‌دیدم و می‌شنیدم ... آن موقع ما کوچک بودیم، حدود ۱۲، ۱۳ سالمان بود. می‌شنیدم که می‌گفتند: بله چه مجالسی بود، آقای حداد چقدر انبساط داشتند، رفقا رفته بودند ایشان خیلی از دیدن رفقا خوشحال شده بودند. خوب شاید هم خوشحال

می‌شدند، ما هم که نمی‌گوییم ... کسی که بدش نمی‌آید ... آدم یک رفیقی ببیند، یک شخصی ببیند علی‌کلّ حال خوش حال می‌شود، ولی تصوّر اینها این بود که اینها هستند که ایجاد انبساط در این مرد بزرگ کردند. این تصوّر غلط بود. این تصوّر صحیح نبود. آن افاضه از طرف آن مرد بزرگ بود که اینها به یک همچنین حال انبساطی درآمده بودند. مطلب به عکس بود!

در بعضی از همین تعلیقاتی که به کتاب شریف مطلع أنوار مرحوم آقا رضوان الله علیه نوشته‌ام به بعضی از این نکات اشاره شده، نمی‌دانم در کدام جلدها هست، رفقا اگر این مسائل را مرور کنند تا ببینند که چه نکات دقیقی در آن افق‌ها وجود دارد!

این‌ها خیال می‌کردند که با رفتن خودشان این تنور را گرم نگه می‌دارند. وقتی که قضایا به عکس شد، و مطلب برگشت، و افراد به واسطه شیطنتها و به واسطه إناره نفوس أمّاره، آمدند و افراد را از دور و بر ایشان به واسطه توهّمات و تخیلات و شیطنتها خلاصه کنار زدند، آن موقع دیدند ایشان هیچ تغییر نکرد! انگار نه انگار، انگار نه انگار قضیه

اختلاف پیدا کرده است! انگار نه انگار کسی رفته.
تازه راحت شده آن پیرمرد! تازه راحت شده! خب
این درش باز بود، همه می آمدند، همه کسب فیض
می کردند، حالا خودتان نمی آید، خدا را شکر که
بالآخره خدا برای شما هم یک جایی درست کرد،
حالا یا خدا درست کرد یا غیر خدا، حالا ما نمی آییم
در مسائل توحیدی و غیر توحیدی آنها بخواهیم
خلط کنیم. بالاخره یک جایی برایتان درست شد که
بروید مشغول باشید. این طور نیست که شخص
برود، نه. وقتی یکی برود فاصله بگیرد، می رود بعد
درست می کند. رفقاییش را پیدا می کند، آن افرادی که
تا دیروز با تیر سایه هم را می زدند، حالا می بینند
عاشق و معشوق شده اند! بابا تو تا دیروز سایه او را
با تیر داشتی می زدی! چه شده؟

هر دو در یک طریق قرار گرفتید حالا! هر دو در
یک مسیر... تازه میچ [match] شدید! تازه در کنار
هم قرار گرفتید. لذا می آید چکار می کنید؟ به!
معانقه...!

خدا خیرتان بدهد! چرا تا به حال با هم خلاف

می‌کردید؟ این خوب است! این خوب است... آن
شخص را هم خدا یک جا برای او درست می‌کند.
آن گروه هم می‌آید یک جا برای آن درست می‌کند.
عزاداری کنید، جلسه داشته باشید، دعای سمات
بخوانید، حافظ بخوانید. شما هم برای خودتان
مشغول باشید، هرکدام در افق خود جایگاه خودشان
را پیدا می‌کنند.

آن ولی خدا، در آن سنّ پیری، تازه می‌بیند هر
چیز در جای خودش قرار گرفته است. حالا ناراحت
بشود؟! او اصلاً دنبال یک همچین روزی می‌گشت.
تکلیف نداشت این طور عمل کند. تکلیف نداشت به
این نحو رفتار کند. توجّه کردید؟ آنجا تازه می‌بینید
تفاوت نمی‌کند. یک دفعه مرحوم آقا نقل می‌کردند:
مثل اینکه این هم یکی از چیزهایی بود که نمی‌دانم
در کجا نقل کرده‌ام. از خود مرحوم آقا نقل کرده‌ام
مرحوم میرزای شیرازی که مرد بزرگی بود، رضوان
الله علیه، همان کسی که تنباکو را تحریم کرد، بسیار
مرد بزرگی بود، و اهل دل و اهل حال. یک حالاتی
هم از او نقل می‌کنند. مرجع، او بود! او! سیاست را
او داشت! او! سیاست داشت. مدیریت را او داشت.

مرد بزرگی بود. آمدند پیش مرحوم آقا شیخ محمد بهاری، در زمان ایشان که بگویند که از ایشان تقلید بکنند یا نه. البته من این مطلب را راجع به آقامیرزا محمد تقی شیرازی هم شنیده‌ام. شاید نسبت به هر دو هم بوده. چون مرحوم آقامیرزا محمد تقی شیرازی که از ایشان به میرزای کوچک اسم می‌آورند، ایشان هم بسیار مرد بی‌هوایی بود و از خلوص نیت ایشان و بی‌هوایی ایشان حکایت‌ها نقل شده است.

مرحوم آقا شیخ محمد بهاری می‌گوید خیلی خب، من ایشان را امتحان می‌کنم. ایشان را امتحان می‌کنم. موقعی که میرزای شیرازی می‌آید نماز بخواند، مرحوم میرزا محمد بهاری، ایشان هم مرد بزرگی بود و خیلی هم شوخ طبع بود. سر به سر همه می‌گذاشت، خلاصه در جای خود سر به سر بعضی‌ها می‌گذاشت. ایشان می‌آید و جانماز خودش را بغل جانماز میرزای شیرازی می‌اندازد و نماز را شروع می‌کند فرادی خواندن. میرزای شیرازی هم نماز خودش را می‌خواند و جمعیت هم خب همه به

میرزای شیرازی اقتدا می‌کند دیگر. ایشان هم در کنار میرزای شیرازی شروع می‌کند برای خودش خواندن ...

البته خب فتاوا مختلف است، بعضی‌ها می‌گویند همراه نماز جماعت نماز فرادی نمی‌شود، ولی خب قول صحیح‌تر این است که ایراد ندارد، اشکالی ندارد. مخصوصا اینکه به خاطر یک جهتی هم بخواهد باشد. این کارها از آقا شیخ محمد بهاری می‌آمد! ایشان یک آدمی بود که خلاصه اهل سر به سر گذاشتن و این‌ها بوده! همه هم ایشان را می‌شناختند. او هم مرد بزرگی بود، خیلی مرد بزرگی بود.

وقتی نماز تمام می‌شود، خب ایشان اشراف دارد، این ولی خداست، این اطلاع دارد، این بر آنچه که الآن در نفس میرزای شیرازی دارد می‌گذرد خبر دارد، دارد کنترل می‌کند. **ببیند لا إله إلا الله** او تکان خورد یا نخورد؟ **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)** او لرزید یا نلرزید؟ خب وقتی آدم تنهاست یک جور می‌گوید **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)** اما وقتی می‌بیند یک همچنین قضیه‌ای هست: **(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ)**

که می‌گوید در دلش: عجب گیری افتادیم! هنوز نماز نخوانده آمده اینجا ایستاده! نگاه کن چه بازی‌ای سر ما امشب درآورده! بابا برو کنار بایست! مرحوم بهاری هم برای خودش قشنگ با صدای بلند شروع کرده نماز خواندن و از آن طرف هم دارد این را کنترل می‌کند: چیست؟ تکان خورد یا نه؟ خلوصش عوض شد یا نه؟ حضور قلبش فرق کرد یا نه؟ تکان نخورد! وقتی نماز تمام شد گفت از این باید تقلید کنید!

ببینید! مراجع ما اینها بودند آقایان! اینها بودند! گفت از اول نماز تا آخر نماز من این را داشتم کنترل می‌کردم! پس خدا این وسط چه کاره بود؟ داشتی کنترل می‌کردی؟! لابد هر دو را با هم داشته دیگر. چون اینها در یک موقعیتی بودند که مسئله‌شان با ما فرق می‌کرد. یا اینکه ممکن است خود مرحوم بهاری نماز مستحبّ شاید می‌خوانده است، این احتمال هم هست دیدم از اول نماز تا آخر نماز تکان نخورد. قلبش همان‌طور بود که دیشب نماز خواند! افکارش در همان مرتبه بود که دیشب بود، نیتش در

همان مرتبه بود که دیشب بود، این شخص فردی است که کثرت او را از توجّه به وحدت باز نمی‌دارد. این مسئله مهمّ است! کثرت! زیادی! آمدن‌ها، جمعیت زیاد بشود، این مجالس جمعیت زیاد بشود، خوشحال بشود آدم! حالا قشنگ‌تر صحبت بکند، یک خرده روغن داغش را بیشتر کند، پیازداغش را بیشتر کند. ولی جمعیت کم باشد، رفقا ده بیست تا باشند: یک جوری سر و ته قضیه را هم بیاوریم!

ما این طوری هستیم دیگر. ما در کثراتیم، ما سر و ته قضیه را این طور هم می‌آوریم. گفت تکان نخورد. بارها مرحوم آقا این قضیه را برای ما نقل می‌کردند. که چگونه مطلب فرق می‌کند. درست شد؟

حالا این حالت باید تغییر کند به حالتی که در آن حالت انسان خدا را در ظهور دیگری ببیند. یعنی همان طوری که در یک حالتِ راحت هست، همان طور باید در غیر راحتی هم ببیند که این خدا هست! حضور دارد! و ظهور دارد، آن ظهورش مختلف است، اگر انسان توانست بین این مراتب خود را نگه دارد، آن وقت عبور کرده است. یعنی آن

حالات مختلفی که برای نفس پیدا می‌شود، در ظرفیت‌های مختلف، و در کثرات مختلف، آن حالت‌ها که پیدا می‌شود انسان را به یک نقطه وحدتی برساند، که در آن نقطه وحدت فقط خدا باشد. راحت بود، همان است. نبود، همان است. در مرض بود، همان باشد. در صحّت بود، همان باشد. کسی به او سلام کرد فرق نکند، کسی به او پشت کرد فرق نکند.

در این مسائل. امروز یکی با انسان در فامیل اتفاق می‌افتد، در خانواده به طورِ وفور، یک روز یکی می‌آید آشتی می‌کند، آن یکی می‌آید قهر می‌کند... بالأخره هست دیگر از این‌گونه مسائل. این‌گونه اختلافات، این اختلافات همان‌طوری که حضرت در دعای عرفه هم می‌فرماید، این اختلافات انسان را به یک نقطه واحد برساند. عجیب این اولیا و این بزرگان هستند که راه را به ما نشان می‌دهند.

یک وقتی در کربلا در خدمت آقای حدّاد بودیم. آن موقع سنم حدود هفده سال بود، هفده سال بیشتر نشده بود. ایشان از یک شخصی سؤال کردند،

شخص پارچه فروشی بود از مرحوم آقا که فلانی
چطور است حالش؟ ایشان فرمودند حالش بد نیست
الحمد لله بالأخره فهمیده یک چیزی هست، همان
ولش نمی‌کند. این تعبیری بود که ایشان آوردند.
گفتند همین قدر فهمیده یک مسئله‌ای هست همان
رهایش نمی‌کند، ولش نمی‌کند. بعد آقای حدّاد این
جمله را فرمودند. این عبارت عجیب است: آیا
رسیده به اینجا که بفهمد که در موقع دادن و در موقع
گرفتن هر دو خدا می‌دهد و خدا می‌گیرد؟!!

یعنی چه؟ یعنی آن عملی که داری انجام
می‌دهی، آن فعلی که داری انجام می‌دهی این فعل را
از خدا بینی، چه ضرر باشه در آن، چه منفعت باشد
در آن. به اینجا رسیدی یا نرسیدی؟ اگر به اینجا
رسیدی امیدی هست. امیدی هست که مطلب را
درک کنی و اگر نرسیدی، فائده‌ای ندارد. این همین
قضیه است. یعنی انسان بفهمد که تمام این فراز و
نشیب‌هایی که در زندگی برایش پیش می‌آید همه
اینها ظهورهای مختلف پروردگار است، اما او نباید
تکان بخورد. او باید سر جایش باشد. آن تکان‌ها،
نمی‌خواهم بگویم راحت است‌ها! نه! آن قدر هم

بی انصاف نیستیم! بالأخره یک مقداری به خودمان
حق بدهیم! آن قدر بی انصافی نکنیم، ولی باید تلاش
کرد. می تواند انسان، قدرت دارد، خدا قدرت داده
دیگر. قدرتی که خدا داده به همان مقدارش هم
تقاضا خواسته، کار خواسته. انسان به این مرتبه برسد
که نوساناتی که در زندگی پیش می آید، اینها همه
خارج از راه اوست، در یک کنار می آید و می رود،
مسائل مختلف، گرفتاری ها، اشتغالات فکری،
مطالب مختلف، چه خوشی و چه ناخوشی، چه
ملائم و چه نامتلائم، همه اینها در کنار حرکت
می کند، این شخص باید راه خودش را برود. این
شخص باید مسیر خودش را انجام بدهد، نگذارد آن
نامتلائم بیاید او را عوض کند. نگذارد آن خوشی
بیاید او را عوض کند. این دو تا را باید با هم حفظ
کند و این همان مراقبه است. این که نگذارد نه اینکه
یک شبه این قضیه حاصل می شود، نه! یک شبه این
پیدا نمی شود بی خود هم انسان توقع نداشته باشد،
باید کار کند، باید زحمت بکشد، باید هی در خود
فرو برود، باید هی مسائل را ارزیابی کند تا اینکه به

این نقطه برسد.

البته خب این مسائلی بود که خارج از مسئله تغذیه بود ولیکن ارتباط دارد. همین مسئله در مورد تغذیه است که ان شاء الله توضیحش برای جلسه بعد، اگر خدا بخواهد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ